

رابیندرانات تاگور، شاعر و فیلسوف معروف هندی، در سال ۱۳۱۰ خورشیدی که هفتادمین سال ولادت او نیز بود، به ایران آمد و با استاد بهار از نزدیک آشنا شد. این اشعار را بهار در تجلیل و توصیف او سرود و آن را «هدیهٔ تاگور» نام نهاد.

دست خدای احد لم یزول
بسافته ابریشمش از زلف حور
نغمهٔ او رهسبر آوارگان
گفت گر این چنگ نوازندراست
نغمهٔ این چنگ نوای خداست
گر بنوازد کسی این چنگ را
هر که دهد گوش و مهیا شود
گر چه بود چنگ بر آهنگ چنگ
چون که خدا چنگ چنین ساز کرد
گفت که ما صنعت خود ساختیم
راه نسمودیم به پیغمبران
کیست که این ساز بسازد کنون
چنگ ز من، پرده ز من، ره ز من
هر که نوازد، بسوازم ورا
چنگ محبت چه بود؟ جود من

ساخت یکی چنگ به روز ازل
بسته بر او پردهٔ موزون ز نور
مویهٔ او چارهٔ بسیچارگان
مهر فزونی کند و ظلم کاست
هر که دهد گوش برای خداست
گم نکنند پرده و آهنگ را
بسند غرور از دل او وا شود
چنگ خدا محو کند نام چنگ
چنگ زنی بهر وی آواز کرد
سوی گروه بشر انداختیم
تا بنمایند ره دیگران
بهر بشر چنگ نوازد کنون؟
کیست نوازنده در این انجمن؟
در دو جهان سر بسوازم ورا
نیست جز این مسأله مقصود من

گوش بر الهام خدائی کنید
 رشته الهام نخواهد گسست
 هر که روانش ز جهالت بری است
 راه نمایان فروزان ضمیر
 رنجه شد از چنگ زدن چنگشان
 زمزم پاک ازلی شد ز یاد
 چنگ خدا گشت میان جهان
 هر کسی از روی هوی چنگ زد
 مرغ حقیقت ز تغتی فتاد
 عقل گران جان پی برهان گرفت
 لنگر هفت اختر و چار آخشیح
 در ره دین سخت ترین زخمه خاست
 نغمه یزدان، دگر و دین دگر
 دین همه سرمایه کشتار گشت
 هر که بدان چنگ روان چنگ داشت
 کینه برون از دل مردم نشد
 اشک فرو ریخت به جای سرور
 مهر پرستی ز جهان رخت بست
 گشت از ایسن زمزمه های دروغ
 زان که به چنگ ازلیت به فن
 چنگ نکو بود ولی بد زدند
 چنگ نزد بر دل کس چنگشان

تا که در این عصر نوین بی درنگ
 ذات قدیمی پی بست و گشاد
 چون که بزد چنگ بر آهنگ راست
 ناله عشاق بر آمد ز چنگ
 جمله نواها ز جهان رخت بست
 تاگورا این چنگ که در دست تست

وز ره ابلیس جدائی کنید
 تا به ابد متصل است از الست
 نغمه او نغمه پیغمبری است
 راه نمودند به برنا و پیر
 کس نشد از مهر هم آهنگشان
 نغمه ابلیس به کار اوفتاد
 ملعبه و دستخوش گمراهان
 هر چه دلش خواست بر آهنگ زد
 روح به گرداب تدئی فتاد
 رهزن حس ره به دل و جان گرفت
 تافت ره کشتی جان از بسیج
 لیک از این زخمه نه آن نغمه خاست
 زخمه دگر، آن دگر و این دگر
 یک سره بر دوش بشر بار گشت
 زیر لبی زمزمه چنگ داشت
 کبر و تفرعن ز جهان گم نشد
 سوک به پا گشت به هنگام سور
 سم خر و گاو به جایش نشست
 مهر فلک بی اثر و بی فروغ
 راه خطا زد سر هر انجمن
 چنگ خدا بهر دل خود زدند
 روح نجیبید بر آهنگشان

در بر «تاگور» نهادند چنگ
 قوس هنر در کف تاگور نهاد
 نغمه اصلی ز دل چنگ خاست
 پر شد از هند و عراق و فرنگ
 نغمه «عشاق» به جایش نشست
 بوده به چنگ دگران از نخست

چنگ زراتشت و برهماست این
 صفحهٔ درس «هومروس» است این
 ساز «جُنید» و «خرقانی» است این
 این ز «مناکی» است تو را یادگار
 گفته بدو «سعدی» شیراز راز
 «جامی» و «عوفی» ش چو ناخن زدند
 دیر گهی شد که ز کار اوفتاد
 عصر جدید ار چه ملک چهره است
 بسند عناصر همه را دست بست
 هیچ کس آن چنگ نزد بر طریق
 لیک تو خوش ساختی این چنگ را
 هر چه زنی در ره او می زنی
 طبع تو چنگ است و خرد زخمه اش
 سال تو هفتاد و خیالت نو است
 هر که ز یزدان به دلش نور تافت

مانده به تاگور ز بوداست این
 زخمهٔ خنیاگر طوس است این
 خامهٔ «عطار» معانی است این
 اینت نی «بلخی» رومی شعار
 برده بدو ناخن «حافظ» نماز
 «صائب» و «بیدل» به خروش آمدند
 اختر سعدش ز مدار اوفتاد
 زین ملکی زمزمه بی بهره است
 سنگ بلا شهر جانسان شکست
 هر کسی آن زد که پسندد فریق
 یسافنی آن ایزدی آهنگ را
 خوش بزن این «ره» که نکو می زنی
 شعر بلندت ازلی نغمه اش
 زان که ز یزدان به دلت پرتو است
 در دو جهان دولت جاوید یافت

سی صد و ده چون بگذشت از هزار
 جانب بنگاله فرستادمش
 سال چو نو گشت در آمد برید
 از وطن حافظ شیرین سخن
 طوطی بنگاله برآید ز هند
 چون من از این مژده خبر یافتم
 دیدمش آن سان که نمود خیال
 قدّ برآزنده و چشم سیاه
 زلف چو کافور فشانده به دوش
 برده ز بس پیش حقیقت نماز
 گوشت نه بسیار و نه کم بر تنش
 هشته ز مخمل به حوالیش جیش
 خضر مثالی و سلیمان فری

گفته شد این شعر خوش آبدار
 «هدیهٔ تاگور» لقب دادمش
 گفت که هان مژده به من آورید
 بگذرد آن طوطی شکر شکن
 جانب ایران بگراید ز هند
 پای ز سر کرده و بشتافتم
 بلکه فزوتتر به جمال و کمال
 رخ، چو به ابر تنکی چهر ماه
 نوش لبش بُشد کافور پوش
 پشت خمیده چو کمان طراز
 تافته از سینه دل روشنش
 ساده چو سقراط و فلاطون به عیش
 گرد وی از فضل و ادب لشکری

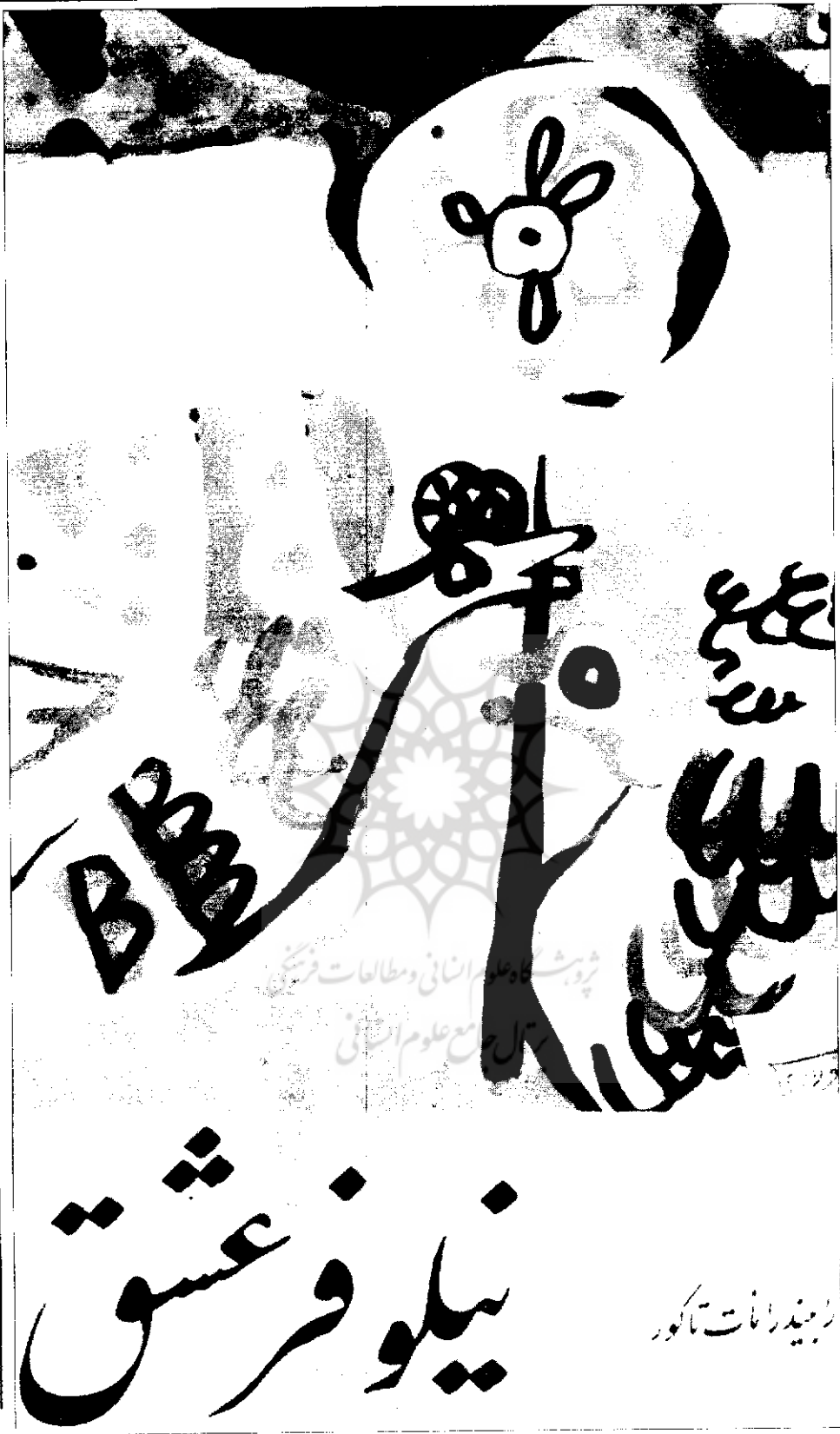
آمد و چشم من از او نور دید
 زان جهان است، نه مخصوص هند
 ملت بودا اگر این پرورد
 اوست نمودار بت بسامیان
 جان به گل و لاله در آمیختیم
 بلبل ماگشت غزلخوان او
 کوه به سر، بهر نثارش کشید،
 بهر دعایش به بر کردگار
 قلب صنوبر ز فراقش کفید
 آب روان مویه کنان بر زمین
 صف زده گلها به رهش از دو سو
 آمد و آورد بسی ارمغان
 آمده از بحر گهرزای هند
 گوهر حکمت همه یک گوهر است

راضیم از دیده که «تاگور» دید
 چون شکر مصری و هندی فرند
 عقل به بتخانه نماز آورد
 زانش گرفتیم چو جان در میان
 لاله و گل در قدمش ریختیم
 شاخ گل آویخت به دامن او
 یک طبق از گوهر و سیم سپید
 دست بر آورد درخت چنار
 تا قد آن سرو دلارام دید
 سود به آثار قدومش جبین
 بهر تماشای گل روی او
 از گهر حکمت هندوستان
 دامن دل پر ز گهرهای هند
 آمده هند ولی بهتر است



قطره‌ای از عالم بالا چکید
 هند، صدف وار دهان برد پیش
 قرن پس از قرن بر او برگذشت
 تا صدف هند گهربار شد
 از نظر اجنبیش دور ساخت
 ای قلمت هدیه پروردگار

در گهرش جوهر عرفان پدید
 قطره فرو برد و فرو شد به خویش
 دهر پس از دهر مکرر گذشت،
 مهد یکی گوهر شهوار شد
 درج گهر سینه «تاگور» ساخت
 هدیه ایران بپذیر از بهار



پرویش نامہ علوم انسانی و مطالعات فرہنگی
سال ۱۴۰۱ مع علوم انسانی

۱۴۰۱

نیو فر عشق

راہنما نامت آکور